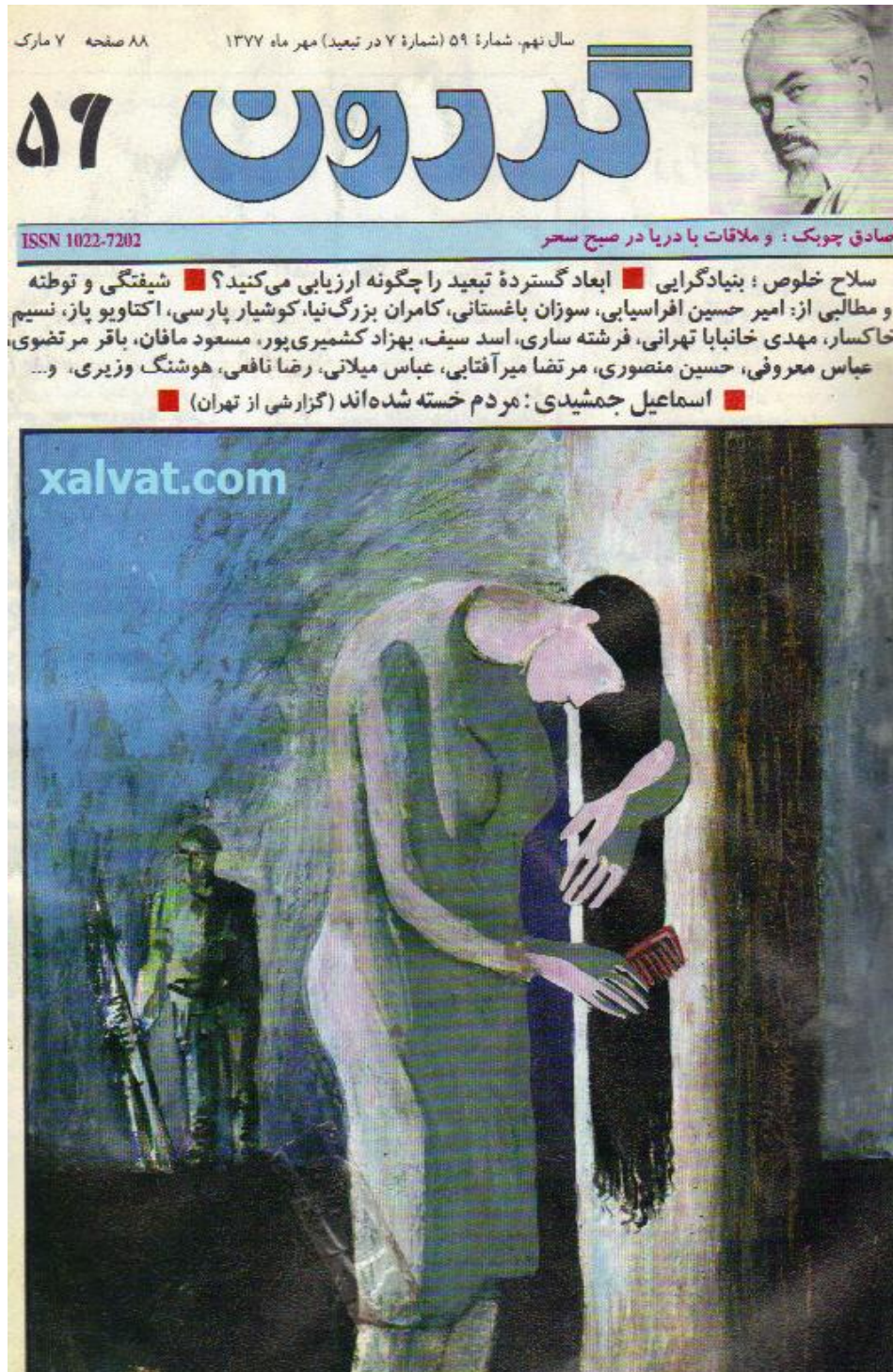




مرتضا میرآفتابی : ملاقات با دریا در صبح سحر [صادق چوبک]



گردون

ادبی، فرهنگی، هنری
ماهنامه

سال نهم - شماره ۵۹
(شماره ۷ در تبعید)
مهر ماه ۱۳۷۷

مدیر مسئول و سردبیر:
عباس معروفی

هیئت تحریری:
کوشیار پارسی، عباس معروفی، سعید میرهادی

روابط عمومی اروپا: اورنگ جوادیان
روابط عمومی آمریکا: داریوش باقری

روی جلد کار داوود سرفراز

طرح‌ها: اکرم ابویی مهریزی

امور دفتری: نازنین شریفی

حروفچینی و صفحه آرایی: زرتنگار ازگردون

این شماره با کمک مالی آقای محمد حسینی از
آمریکا انتشار یافته است. سپاسگزاریم.

مرکز پخش گردون
۰۰۴۹-۲۲۱-۲۲۱۳۶

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: کلن، آلمان

مطالب الزماً نظر گردانندگان گردون نیست.
نقل مطالب با ذکر مأخذ آزاد است.
گردون در پذیرش و ویرایش مطالب آزاد است.
مطالب رسیده مسترد نمی‌شود.

نشانی: P.O.Box 101342
52313-Düren - Germany

تلفن: (آلمان) ۰۲۲۱-۲۲۱۳۵
۰۲۲۱-۲۲۱۳۶
۰۲۲۱-۲۲۱۳۷
فکس:

salvat.com

۴ ■ با یاد صادق چوبک
عباس معروفی
۵ ■ ملاقات با دریا در صبح سحر
مرتضا میرآفتابی
۱۰ ■ یک نفر باز صدا زد: سهراب
گروه گزارش
۱۱ ■ سهرابی دیگر
مهین ارجمند

۱۲ ■ عکس، خیر، گفتگو
گروه خیر

۱۸ ■ جایزه ادبی سال چه شد؟
گروه گزارش

۲۰ ■ ۲۰ سال گذشت؛ ابعاد گسترده تبعید را چگونه ارزیابی می‌کنید؟
گروه گزارش
کوشیار پارسی، اسد سیف، مسعود مافان، باقر مرتضوی، رضا نافعی، هوشنگ وزیری

۳۰ ■ سلاح خلوص: بنیاد گرایی
کوشیار پارسی
۳۴ ■ شیفتگی و توطئه
مهدی خان‌بابا تهرانی

۳۷ ■ من از ادبیات تبعید حرف می‌زنم (گفتگو)
نسیم خاکسار

۴۰ ■ کتاب / مقاله‌ای از خورشید لوتیس بورخس
سوزان باغستانی

۴۴ ■ مردم خسته شده‌اند (گفتگوی تلفنی حسین مَهری)
اسماعیل جمشیدی

۴۷ ■ نفی مدرسی: ما اکثراً آزادی خواه هستیم نه آزاده
مسعود نقره‌کار

۵۰ ■ انفجار کوچک و دو شعر
امیرحسین افراسیابی
۵۱ ■ چهار شعر
حسین منصوری
۵۱ ■ ۱۰ شعر کوتاه
محمدعلی شکیبایی
۵۲ ■ خانه عنکبوت و شعری دیگر
کامرن بزرگ‌نیا
۵۳ ■ دست در دست راه و ۳ شعر
بهزاد کشمیری پور
۵۴ ■ شعر: فرشته ساری، سهیلا شوشتری، زیبا کرباسی، روشنگر بی‌گناه، تکلّه زندی، سارا معروفی

۵۶ ■ زندگانی مردگان
جواد جواهری
۵۷ ■ قلب دوم
هادی تهرانی

۵۸ ■ در طریخانه خاک
علی امینی

۶۰ ■ دشنام در زبان کوچه و بازار
حسن مکارمی
۶۱ ■ در باره پرسش محسن یلفانی

۶۲ ■ در جمهوری ادبیات / اخبار ادبی
گروه گزارش
۶۳ ■ در جمهوری ادبیات / گفتگوی فرنگیس حبیبی در باره اکتاوو پاز
بهنام بوندپور
۶۶ ■ در جمهوری ادبیات / راز ماندگاری لورکا
گروه گزارش
۶۸ ■ در جمهوری ادبیات / اسناد جعلی / ای. ال. دکتروو
شهاب هروی
۷۲ ■ در جمهوری ادبیات / ده نکته برای نگارش تک نگاری
گروه گزارش
۷۴ ■ در جمهوری ادبیات / سخنی با خویش / شعری از اکتاوو پاز
جمشید شیروانی

۷۵ ■ تا ۸۸ به آلمانی از: فرشته ساری، عباس میلانی، یداله رویایی، حسین منصوری، میترا سیستانی

صادق چوبک داستان نویس بزرگ ایران که نیمی از عمرش را در آمریکا و در غربت گذرانده بود، در هشتاد و چهارمین سالروز تولد خویش، درگذشت. به یاد دارم در دومین دوره جایزه ادبی سال، روز ۱۴ تیرماه ۱۳۷۴ که مراسم بزرگی در دفتر مجله برپا شده بود، در آغاز برنامه، گفتم: امروز هشتادمین سالروز تولد صادق چوبک است. من پیشاپیش به ایشان تبریک گفتم و اجازه خواستم که در این جمع به این موضوع اشاره کنم. صادق چوبک از من خواست سلام ایشان را به تک تک شماها برسانم و بگویم که اگر در جمع ما می‌بود خوشحال‌تر می‌شد. با وجود این که می‌دانستم محفل‌گرا و به اصطلاح اهل مطبوعات نیست از ایشان خواستم برای مراسم امشب ما پیامی بفرستند. گفتند: «پیام من این است» با هم متحد باشیم، به جوان‌ها بگویم کار کنند، بیشتر کار کنند، بنویسند، از مشکلات نهراسند. ایران نویسندگانی دارد که جایشان در بازار ادبی جهان حالی است...»

یک روز هم متیرو روشنی‌پور در سفرش به آمریکا عکس و گزارش از دیدارش با چوبک برای ما سوغات آورد که آن را چاپ کردیم.

ارتباط ما همیشه برقرار بود، نامه و امید به دیدار که متأسفانه میسر نشد.

یک بار آقای چوبک به وسیله مرتضی نگاهی نامه‌های سرایم فرستاده بود و در حروف پاکت مقداری دلار فرستاده بود که می‌خواهم رسماً مشترک شوم. در شماره «گردون» به نقل از «دفتر هنر» گزارش مفصلی از مطلب دکتر صدرالدین الهی درباره‌اش چاپ کرده بودیم با عنوان: «صادق چوبک: کتاب سنگ صبور من منقلم واقع شده است.» و عکسش روی جلد قرار گرفت.

پس از این شماره بسیاری از افراد حکومتی از جمله سردبیر کیهان هوایی می‌آزیز فشار قرار دادند که چیزی علیه او ننویسیم و این را یک سهل‌انگاری بدانیم. به آنها گفتم: سنگ صبور یکی از آثار برجسته ادبیات داستانی ماست.

و زمانی که در دادگاه محاکمه می‌شدم، قاضی دادگاه از من پرسید: نحوه ارتباط گیری شما با عناصری چون صادق چوبک، هوشنگ گلشیری، و باقر پرهام چگونه است؟ پاسخ دادم: «من نه تنها با چوبک، گلشیری و پرهام، بلکه با همه نویسندگان ایران همکاری دارم و انتشار می‌کنم.»

نویسندگانی که در وطن خودش از ناسیاسان و هنر ستیزان زخم می‌خورد، حالا همچون صادق هدایت، محمدعلی جمالزاده، بزرگ علوی، غلامحسین ساعدی، تقی مدرس و بسیاری دیگر از نویسندگان ارزشمند ایران در غربت چشم بر جهان بسته است. یک ماه قبل به او نشن زدم. پرسید پس کی می‌آیی؟ گفتم به زودی، آقای چوبک. این آخرین بار بود که با نویسنده «عدل» حرف می‌زدم. چه می‌دانستم که این آخرین بار است صدای او را می‌شنوم؟ عباس معروفی



عکس اختصاصی از مرتضی مهرآفای / نشر سپهر، آمریکا

ملاقات با دریا در صبح سحر

xalvat.com

مرضا میرآفتابی

صادق چوبک عریان کننده حقیقت ایرانی، نه واقعیت ناتورالیستی

چوبک همان تنهایی حافظ و مولانا و هدایت و نیما را داشت: تنهایی مطلق در جامعه‌ای کور و کر و گنگ...

این روزهای آخر چقدر سخت و اندوهبار می‌گذشت. صادق راه می‌رفت و گریه می‌کرد. از اینکه در ایران نبود و دور بود گریه می‌کرد. تمام مدت اشک می‌ریخت برای ایران.

نویسنده‌ای که تمام عمرش برای فرهنگ و ادبیات داستانی ایران نفس کشیده، شب و روز اندیشیده، مناقش توی زهر برده و به جگرش فرو کرده و نوشته، چرا باید از میهنش، از زادگاهش دور باشد تا بمیرد؟

زهر برده و به جگرش فرو کرده و نوشته، چگونه و چرا باید از میهنش، زادگاهش دور باشد تا بمیرد؟ «...ساعت پنج و پنج دقیقه بعد از ظهر بود. وصیت کرد که جسدش را بسوزانیم و خاکسترش را به اقیانوس بدهیم. می‌دانید که صادق به این حرف‌ها عقیده نداشت. به ختم و دور هم جمع شدن و سخنرانی کردن و... هم نوشته‌هایش را سوزاند و هم وصیت کرد که جسدش را بسوزانیم و خاکسترش را به دریا بدهیم...»

«...سلیمه و خانم امیر و خانم ملوک و خانم سالار و خانم شوکت و گوهر؛ این هم نازی...» سیف‌القلم، شخصیت رمان «سنگ صبور» زنها را می‌کشد و در اتاق دو دری و در زیر زمین دفن می‌کند. به نظر من شخصیتی که صادق چوبک در رمان سنگ صبور آفریده بود، زشت ترین چهره و شخصیتی بود که در داستان‌های کوتاه و رمان‌هایش یافته بودم. برای من جالب و پرسیدنی بود که چرا چوبک چنین شخصیتی ساخته بود.

صدای چوبک دائم در گوش مانده بود: «آقا برای سنگ صبور مفتاح لازم، مفتاح آقا» و من که رمان را زیر و رو کرده بودم کنجکاو بودم بیشتر از سیف‌القلم به رسم. ضمن آنکه در خود رمان چوبک حرف‌هایش را در باره این شخصیت عجیب و غریب و قریب گفته بود. خواهم گفت که چرا سیف‌القلم غریب بود و قریب.

چوبک در خود داستان از زبان سیف‌القلم دائم تکرار می‌کرد که: «...ای خدا تو چقدر در این راه به من کمک کرده‌ای. فقط تو تنها می‌دانی که من دارم به تو کمک می‌کنم... می‌خواهم زحمت تو را کم کنم... من نماینده تو در این جا هستم...»

با همین چند جمله چوبک در مورد سیف‌القلم کلید یا به خودش مفتاح را به دست ما داده. از نظر شریعت، پیامبران، فرستاده و خلیفه خداوند هستند و در طریقت این انسان است که بخشی، تکه‌ای،

تکیه می‌کند. ایران را دوست داشت. می‌گفت بیا، به دیدن ما، ما دیگر وقت نداریم با هم باشیم... حسن می‌کرد رفتنی است. به خواهرش می‌گفت بیا به دیدن ما، ما دیگر وقت نداریم همدیگر را ببینیم. دیگر همدیگر را نخواهیم دید. پنج شش روز آخر هیچ چیز نمی‌خورد. می‌گفت سعی نکنید با دوا و درمان مرا نگهدارید. باید بروم... یک روز مرا نشانند کنار شومینه و هر چه که قبلاً نوشته بود سوزاند. من نمی‌توانستم مانع او شوم و جلو او را بگیرم. می‌گفت تمام شد، هر چه بود تمام شد...

حالتش خوب نبود دکترها گفتند باید جایی باشید که از شما پرسناری کنند. صادق از خانه سالمندان بدش می‌آمد. این اواخر خیلی وضع بدی داشتیم. هم من مریض بودم هم او مریض بود. خانه پیرها را قبول نمی‌کرد. در بیمارستان نه حرفی می‌زد و نه چیزی می‌گفت. گوشش هم دیگر نمی‌شنید. بیماری، فشارخون، قند، کلیه‌اش هم ضعیف بود. ریه‌های صادق...

جمعه همان وقتی که شما تلفن کردید - ساعت شش بود که تلفن کردید - یک ساعت بود که صادق رفته بود. ساعت پنج و پنج دقیقه جمعه سوم جولای ۱۹۹۸ بعد از ظهر. سه چهار ماه بود حس کرده بود. گاه چرت می‌زد. وقتی شب بسیار دیر وقت، ساعت یازده دوازده می‌خوابید، دو ساعت بعد از خواب بلند می‌شد و دیگر نمی‌توانست بخوابد. خیلی کم حرف شده بود. فقط نگاه می‌کرد. به حرف‌های قدسی خانم فقط گوش می‌دهم. نمی‌دانم چه بگویم. حرقم نمی‌آید. به زنی که یک عمر در کنار نویسنده بزرگی زندگی کرده و با صبر و حوصله و فداکاری، جوانی و میانسالی او را دیده و لحظه‌ای از او دور نبوده چه می‌توانم بگویم اما جگرم آتش می‌گیرد. نویسنده‌ای که تمام عمرش برای ایران و فرهنگ ایران و ادبیات داستانی ایران نفس کشیده، شب و روز اندیشیده، مناقش توی

می‌خواهم به سوی دریا بروم. به سراغ صادق چوبک. صبح سحر قبل از طلوع آفتاب. زمانی که تاریکی وهم‌انگیز تن سردش را از روی امواج برمی‌دارد و پی کارش می‌رود و خیزاب‌ها به تاگهان جانشان آزاد می‌شود و نفس می‌کشند و چون کوهابه‌یی به رقص می‌آیند و خود را به آسمان بر می‌کشند.

وقتی به دریا برسم بر این موج‌ها بر صورت دریا و بر حنجره دریا و چوبک بوسه خواهم زد. بر حنجره صادق چوبک که جز راست و حقیقت، و جز از آزادی انسان در بند و اسیر و فقیر چیزی نگفت و نتوشت. او صدای حقیقت بود.

چوبک تنها بود. تنهای تنها. اما آن جوش و حرور او، بلند نظری‌ها و همت بلند او، و آن قُدی و غروری که داشت نمی‌گذشت از تنهایی‌اش حرف بزنند چوبک یک عمر از تنهاییان جامعه نوشته بود. تمامی شخصیت‌های او در داستان‌های کوتاه و بلندش و در رمان‌هایش تنهایی. در «سنگ صبور» از قول شخصیت داستانش همان سیف‌القلم جابجگر می‌نویسد: «شما نمی‌دانید که تنهایی چه درد بی‌درمانی ست مخصوصاً برای غریبان.»

چوبک خودش یکی از این غریبان شده بود. در یکی از خیابان‌های نزدیک شهر برکلی، آل سری توس در نایف امریکا ساکن بود اما تنها بود.

قدسی خانم همسر فرزانه و صبور و خوب صادق چوبک می‌گفت این روزهای آخر چقدر سخت و اندوهبار می‌گذشت. صادق راه می‌رفت و گریه می‌کرد. از اینکه در ایران نبود و دور بود گریه می‌کرد. تمام مدت اشک می‌ریخت برای ایران. می‌گفت آیا ممکن است که من یک بار دیگر به ایران بروم و آنجا را ببینم؟

حوصله خواندن نداشت. یعنی دیگر حوصله نداشت کسی برای او داستان و مقاله‌ای بخواند. صادق خیلی، خیلی - قدسی خانم روی کلمه خیلی

وجودی از خداوند است که بالاخره هم با ریاضت و نفس کشی و توبه و زهد و فقر و صبر و توکل و رضا خودش را به خداوند می‌رساند و فنا فی‌الله می‌شود، در اینجا این سیف‌القلم قاتل است که نماینده خدا در روی زمین است. آیا چوبک نمی‌خواهد زیر همه چیز بزند و چهره دیگر خدا را به خواننده خود بشناساند؟

چوبک زهر خندی می‌زند و مثل ناصر خسرو و عسید و حتا ذبیح بهروز در بغل گوشمان به خداوند بند می‌کند. بهروز می‌گفت:

هم منتقد و عیب و مکار/ بر جبر نهاده پایه کار

با آنکه به شاخسار مست مشهور/ هر روز هزارها کند گور

ای بنده مستمند، زنها! از مهر چنین خدای جبار

در جای دیگر سیف‌القلم خدا را شریک و همکار خود می‌داند. وقتی در بازار زنی را به نام نمکی می‌بیند و می‌خواهد او را به قلنگاه برده و بکشد با خودش حرف می‌زند:

«...نه دارد می‌آید. دختر خوبی است، خدا خودش دستش را گرفته دارد می‌آوردش.» - آنگاه خطاب به خدا می‌گوید:

«چقدر تو به من کمک می‌کنی. من و تو همکاریم. من حالا تمام قوت تو را در خودم حس می‌کنم. حالا دیگر خودت را برای من لوس نکن.

آفتقد خودم را توانا می‌بینم که دیگر تو هم نمی‌توانی جلو کارم را بگیری.»

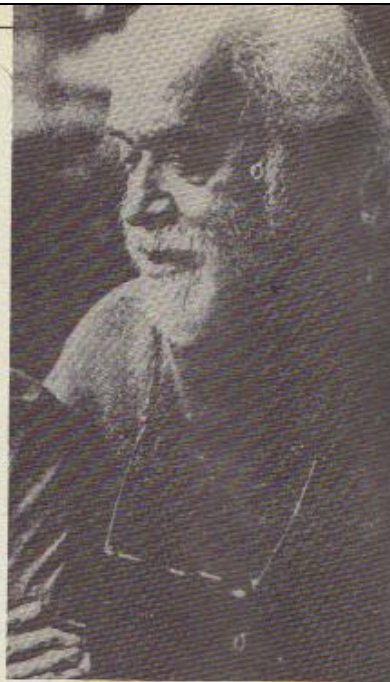
صفحه ۲۶۸-۲۶۹ سنگ صبور

صدای چوبک در گوشم مانده: «آقا مفتاح لازمه، برای سنگ صبور مفتاح لازمه. یکی باید برای مردم بازش کنه.»

صادق چوبک نویسنده باشرف و با وجدانی بوده که با هیچکس تعارف نداشت و حرفش را با صراحت می‌زد و رک می‌گفت. چوبک همانطور که نعلی مذهب و دین را از زیر زمین قرن‌ها بیرون کشیده بود و در معرض دید مردم گذاشته بود به زعم خودش خداوند جبار قهار ظالم را هم به شکل سیف‌القلم جنایتکار سادیستی نشان می‌داد که زیبایی را نابود می‌کند. مگر نه اینکه در «سنگ صبور» گوهر، سمبل زنان نگون‌بختی است که در فقر جامعه تاریک دست و پا می‌زنند و کشته می‌شوند؟ در باره «سنگ صبور» رمان صادق چوبک نقد نویسان نقدهای بسیاری نوشته بودند. برخی به این رمان تاخته و عده‌ای هم آن را ستوده بودند. هر چند ای کاش در کنار دو کتاب درخشان «اتری که لوپیش مرده بود» و «خیمه شب بازی» این کار به صورت رمان نوشته نمی‌شد. و ای کاش همه در باره دو مجموعه داستان او که در دهه بیست چاپ شده بود می‌نوشتند. شاهکارهای او.

اما برای من چند شخصیت رمان مورد سوال بود. می‌دانستم که صادق چوبک ذهنیات خودش را در وجود شخصیت احمد آقا گذاشته بود.

در مورد سیف‌القلم جنایتکاری که زنان را می‌کشد و حتا گوهر را نابود می‌کند سوالات



بسیاری داشتم. چند دفعه‌ای که با چوبک حرف زده بودم فرصتی دست نداده بود که در باره داستان‌های کوتاه و رمان‌هایش سوالی بکنم. اما حرف‌های او در باره سیف‌القلم در گوشم بود. سیف‌القلم اصل و تبار هندی دارد که در شیراز زندگی می‌کند و می‌خواهد هر چه زن فاحشه و بد است از صحنه زمین بردارد تا شاید جامعه اصلاح شود. اگر احمد آقا روشنفکری است که افکارش شبیه و اندیشه‌های خود صادق چوبک است و تنها با آسید ملوج درد دل می‌کند، سیف‌القلم نوع دیگری است. جنم دیگری دارد: آدمی است یا جانوری که برای خدا و با نمایندگی از طرف خدا می‌خواهد فقر و فحشا را با قتل و حرکات‌های افسراطی و کشتار از میان بردارد. درست نمونه آدم‌هایی که امروز هم در ایران زیادند و با مسایل اجتماعی همین گونه برخورد می‌کنند، اما چوبک قبلاً چنین جانوری را ساخته بود.

از چوبک در باره سیف‌القلم می‌پرسم:

مرتضا میرآفتابی: آقای چوبک چگونه شخصیتی مثل سیف‌القلم را برای رمان سنگ صبور برگزیدید. آیا این یک شخصیت خیالی بود؟

صادق چوبک: من با سیف‌القلم دوست بودم. همان طور که می‌دونید سیف‌القلم آدمی بود که در دوره رضا شاه هفت هشت نفر رو کشته بود. من در مسجد نو با سیف‌القلم بودم. بعد از ظهرها من و سیف‌القلم پای درس حکیم می‌نشستیم. اول بار اونو در مسجد نو دیدم. سیف‌القلم شخص بسیار فاضلی بود او هندی بود!

مرتضا میرآفتابی: چطور او به ایران آمده بود. اینجا چکار داشت و چه می‌کرد؟

صادق چوبک: مادر سیف‌القلم هندی بود و شیرازی. خود سیف‌القلم در هند بزرگ شده بود. لهجه هندی داشت. مثل آدم‌هایی که فارسی رو با لهجه حرف می‌زنند، حرف می‌زد. لباس پاکیزه

می‌پوشید. ما یا هم در مسجد نو راه می‌رفتم و بحث می‌کردیم وقتی معلوم شد که این مرد آدم می‌کشته من با خودم می‌گفتم عجیبه، همان زمان که سیف‌القلم آدم می‌کشته، من و سیف‌القلم با هم معاشر بودیم و پیش حکیم درس می‌خویدیم. این مسأله خیلی برام عجیب بود. چطور من از احوالاتش و رفتارش نفهمیده بودیم که او در حال کشتن مردم بی‌گناه. این برام خیلی عجیب بود...

میرآفتابی: با خانواده‌اش زندگی می‌کرد؟

صادق چوبک: او خانواده داشت اما به تنهایی زندگی می‌کرد. انگلیسی سیف‌القلم بسیار خوب بود. خیلی خوب حرف می‌زد و خیلی خوب به دستور و کتاب‌های انگلیسی آگاهی داشت... احمد آقا دقیقاً یک روشنفکر سال ۱۳۱۳ بود و سیف‌القلم هم در همان حال و هوای آن دوره نفس می‌کشید.

به یاد روشنفکران سالی که چوبک اشاره می‌کند می‌افتم. به یاد صادق هدایت و بزرگ علوی و دکتر ارانی می‌افتم. همان سال‌هاست که

«چمدان» چاپ می‌شود و قبل از آن صادق هدایت «زنده به گور» را در سال ۱۳۰۹ و «سه قطره خون» را در سال ۱۳۱۱ چاپ کرده بود و دکتر ارانی با یارانش، ایرج اسکندری و بزرگ علوی در یکم بهمن ماه ۱۳۱۲ مجله دنیا را چاپ کرده بودند. بزرگ علوی سال ۱۳۰۹ با دکتر تقی ارانی در تهران دوباره دیدار کرده بود و این حشر و نشرها باعث به وجود آمدن مجله دنیا شده بود. همان زمانی که چوبک دارد حرف می‌زند از خودم می‌پرسم چرا چوبک فقط سال ۱۳۱۳ را می‌گوید اما مجالی نیست. باید حرف‌های او را دنبال کنم. سال ۱۳۱۳ از سال‌هایی است که هیچ‌کس نمی‌تواند حرف بزند. بگیر و ببند شروع شده. سال‌های بزرگ احمدی و سر پاس مختاری و رضاشاه که از روشنفکر درباری تا روشنفکر دگراندیش هر دو در مظان اتهام هستند.

میرآفتابی: آقای چوبک دلم می‌خواهد از نقدهایی که در باره سنگ صبور شده بپرسم: اما خیلی حرف دارم به طور کلی چگونه با نقدهایی که در باره کارهای شمار شده برخورد کردید؟

چوبک: آقای میرآفتابی سنگ صبور رو خیلی‌ها نفهمیدن. کسی که سنگ صبور رو می‌خونه باید فهمشو داشته باشه. برای این رمان یک مفتاح لازمه. برای فهم سنگ صبور آقا یک مفتاح باید داشته باشیم. امروز یک نفر از اروپا آمده بود که با من مصاحبه‌کنه. آقا کتاب‌های منو نخونده اما می‌خوان با من حرف بزنن. همین دو سه روز پیش هم دو سه نفر رو واسطه کرده بودن برای مصاحبه. من بزرگ علوی نیستم... بهش گفتم برو داستان‌ها رو خوب بخون. بهش گفتم خودت از داستان‌ها چیز دربار بنویس. من حوصله این حرف‌ها رو ندارم قرمه سبزی دوست دارید با آتش قیمه یا پلو قیمه. باید کارها رو بخونند باید کارها رو بخوندن بیان... «آتما» رو ندیدند...

(چوبک گفت آنما را ندیدند، نگفت نخواندن)

...سنگ صبور، تنگسیر رونخوندن، می خوان مصاحبه کتن بدون این که هضم کرده باشن. فایده نداره. بوف کور هدایت را نخوندن می میگن عالیه. نخوندن آقا. معلومه نخوندن.

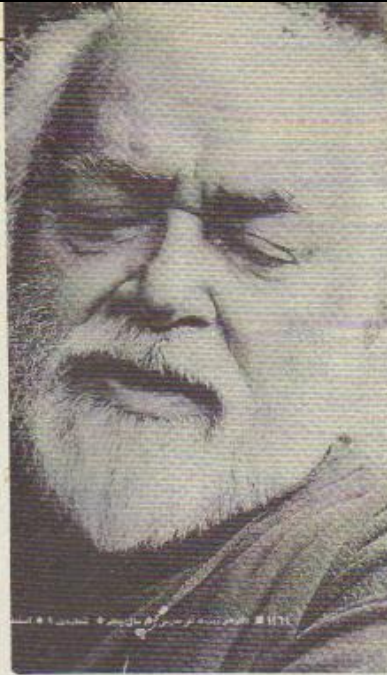
می خواهم از بوف کور بپرسم اما چوبک در حال حرف زدن است و من ترجیح می دهم وسط حرف مابین تیرم. معلوم است که سخت عصبانی است. از دور و بری ها از آدم هایی که در باره اش اظهار عقیده کرده اند و از بسیاری نقدها. به یادم هست که از او در باره نقدها پرسیده بودم... حالا صدای چوبک به گوشم می رسد:

صادق چوبک: ...حسادت، حسادت، در اون کتاب به عبارت دیگر خودش خودش را لو داده. می دانم از نجف دریابندری دارد می گوید. چوبک یک دنده است و بسیاری مواقع لحیاز تماماً اسم نجف دریابندری را نمی آورد. نوشته او را درباره صادق چوبک خوانده ام...

صادق چوبک: آمد اینجا، کنفرانس داشت. محامدی گفت یک عده ای می خوان بیان اینجا. گفت دریابندری اینجا است می خواهد بیاد شما رو ببینه. گفتم تشریف بیارن منزل خودشونه. وقتی آمد گفت: من تعجب کردم. شرمنده شدم از این که اون چیزها رو نوشته بودم اما شما با بزرگواری بنده رو راه دادید. آقا از ایرانی هر چی بگید برمی آید. مخصوصاً اینها که در آمریکا هستن. اینقدر سطحی، اینقدر بی بند و بار. اینقدر ول گو. این آقا نمی فهمه، نفهمیده... یوسفی آدم فهمیده و دانایی بود. داستان رو فهمیده بود. اما نجف دریابندری چیزی از داستان و فسه سرش نمیشه برت و پلا زیاد گفته...

اگر کسانی بخواهند درباره کارهای من صحبت کنند و درست حرف بزنند باید قبل از نوشتن من، و بعد از نوشتن من، درباره داستان کوتاه چیز بنویسند مطرح بشود قبل از من داستان کوتاه چه بوده و بعد چه شده است. کی لغت به کار برده، کی تکلیف به کار برده و چگونه اثلبوب به کار برده. من نمی خواهم حرف بزنم یعنی کاری نکردم، از مردم طلبکار نیستم. اسم نمی برم. نویسنده ای آمد اینجا، خودش بسیار مشهور است، کار کرده. گفت تو قلم دست مردم دادی، گفت تو ریشه هستی، (در گوشم گفت: اسمشو نمی برم) وقتی کتاب رو به چاپخانه می برم، حروفچین ها همه منتظر بودند تا همان جا در چاپخانه داستان ها را بخوانند. نشریه «صبا» روزهای چهارشنبه می آمد. اگر نوشته های من در چاپخانه بود، کا «صبا» را لنگ می گذاشتند. کارگرها آقا، کارگرها نمی چیدند. پاینده سردبیر صبا بود. آمد پیش من گفت: آقا کتابت را سه شنبه ها نبر، گفت پنج شنبه سبر و الا کار من لنگ میمونه. حروفچین ها با هم می نشینند داستان شما رو می خونن، کار میمونه.

وقتی «کتاب انتری که لوطی اش مرده بود» و «خیمه شب بازی» درآمد. حروفچین های چاپخانه



هشتاد نسخه اول رو خریدن. اون هم اون سال ها... درست می گفت. این چوبک بود که به معنی واقعی از مردم فرودست و فقیر و هستی از دست داده می گفت. چشم های چوبک، حس و دریافت چوبک در قعر اجتماع بود و چوبک اولین نویسنده ای بود که دود جگر مردم پایمال شده را می نوشت. اگر تنها از چوبک دو کتاب «خیمه شب بازی» و «انتری که لوطی اش مرده بود» هم به جای می ماند، چوبک از بزرگترین نویسندگان معاصر بود. چوبک با همان دو کتاب کار خود را کرده بود. «سنگ صبور» در کنار آن دو کتاب مستطاب چیزی نبود. در تمامی آثار چوبک آنچه باورها و اعتقادهای اوست تبدیل به تصویرهای داستانی و شخصیت های داستانی می شود. مفاهیمی که مشغولیت ذهنی همیشه چوبک بوده، این اساس کارهای اوست. در این شکی نیست که ناتورالیسم آمیخته به رئالیسم چوبک با ناتورالیسم فرانسه و انگلیس و بعدها آمریکا تفاوت های اساسی دارد. ناتورالیسم چوبک مکتبی است ایرانی شده که بو و صیغه ایرانی دارد، یعنی مکتبی که رنگ و بوی فرهنگ ایرانی را گرفته است. بیشتر از علت های مادی و طبیعی و ناتورالیسم گذشته و بیشتر اجتماعی شده است.

به همین خاطر است که خود چوبک در گفت و گو با من (شماره ۷۳ سیمرخ) می گفت: «سبک من رئالیسم غربی و لخت است. پوست کنده.» اما این غربیانی ذاتی موضوعها بیشتر از جبر اجتماعی حرف می زند تا جبر طبیعی. ناتورالیسم چوبک به طرف محیط و جامعه ای که رویدادها در آن جریان دارد، کشیده می شود. جزئیات داستان های چوبک و بررسی اشیا و مکان ها با زنجیرهای گران به تاریخ و فرهنگ و دین و مذهب میهن ما قفل شده، به تخیل انسان ایرانی چفت شده است. برخلاف ناتورالیسم، چوبک به

شخصیت های داستان های خود و به موضوعها تعصب دارد و بی طرف نیست.

چوبک می گوید عدرا در داستان «فتنی» با توجه به دین و مذهب، سیه روز است و آرزوی شوهر دارد:

«... راسی شما زن ندارین؟»

«سه تا.»

«بچه چطور؟»

«نه اجاقم کوره.»

«تا چهارتا که حلاله. گاسم بعد پیدا پشه. خدارو چی دیدی... آدم خوب نیست بی عقبه بمیره.»

«فتنی» از کتاب «خیمه شب بازی»

داستان «زیر چراغ فرمز» جبران درد دل می کند و شکوه و شکایت:

«...مرتیکه جلو که اومد و نور فانوس صورتشو که دید، چیزی نمونده بود از حال برم. دیدم یونسعلی شوور اولمه. اگه بدونی چه حالی شدم. نصیب گرگ بیابون نشه. چه درد سرت بدم. رفتیم تو اتاق زیر کرسی گرفتیم نشستیم. یونسعلی ماتش زده بود طفلک همش آه می کشید. صورتش شده بود مٹ اطلس گلی. یه پنج سیری عسرق و یسه مشت تخمه از جیبش در آورده و گذاشت رو کرسی. بعد که یه دوتا گیلان عسرق خوردهم گفتش: «آخر کارت به اینجاها کشید؟ چقدر بهت گرفتیم این کفشدوزه رو ولش کن واست عاقبت نداره؟ تا خرش منو زخم زد و تورم به این روز انداخت. من هنوز با دسم خوب نمی تونم کار کنم.» منم برای این که او غصه نخوره گفتم «حالا شده دیگه، اینجا هم بد نمیگذره.»

همش لیشو گاز می گرفت و دعای عربی می خواند. آخرش هم شب نموند. همش یه ساعت بیشتر نتونس بمونه. می گفتش می خواهد صب کله صحر بزهش لویزون برای قنات پاک کنی. آخه حالا مقنیه. اصلاً نمی خواست کاریم بکنه. من خیلی بهش اصرار کردم. می گفت «تو دیگه به من حرومی. وقتی که سه طلاقات کردم کور پشیمون شدم. اما چه فایده که دیگه از ترس محلل نمی تونستم رجوعت کنم.»

آفاق چون به قرآن یه کیف بردم که چی بگم. مٹ اولاش بود. اصلاً همون بو شب عروسیمون رو می داد...»

آفاق تو حرفش دوید و گفت:

«این همون نیس که می گفتی یه بچه شش انگشتی از یه زن دیگه داشت؟...»

زیر چراغ فرمز از کتاب خیمه شب بازی صفحه ۱۶ در داستان «پاچه خیزک» نویسنده قبل از آن که به بی رحمی و شقاوت انسان این جهان توجه داشته باشد و مسایل طبیعت بشری را مطرح کند به آدم مذهبی می اندیشد. به آدمی که دچار مذهب شیعه است و حرف هایش برآمده از نجس و پاکی رساله های علمیه آقایان علما.

«... کلاه‌مال تو حرف پالان‌دوز دوید و گفت: نه، اینجوری خوب نیست. ریشش در میاد دلمون آشوب میفته.»

مش حیدر گفت: تله هم نجس می‌شه. پالان‌دوز گفت: تله حالاشم نجسه؛ هر قدر آبش بکشی طاهر نمی‌شه.

آنوقت برزخ شد. «روز اول قبر، صادق چوبک، چاپ اول ۱۳۴۴، انتشارات جاویدان، صفحه ۸۸»
در داستان «زیر چراغ قرمز» و بسیاری از داستان‌های دیگر ما با مسایل فرهنگی اجتماعی رو به رو هستیم و نه مسایل فلسفی و طبیعت انسان که در حوزه فعالیت‌های علمی بتوان آن را مورد مذاقه قرار داد. از همین روست که چوبک با دین اسلام مخالف است. با شیعه سر ستیز دارد و با خدا هم در می‌افتد.

چوبک تنهایی انسان ایرانی را مطرح می‌کند. در بسیاری و شاید تمامی داستان‌هایش انسان تنها را در نهایت عسرت و زجر و عذاب به نمایش می‌گذارد. در آغاز داستان «همراه» جمله‌ای از تورات می‌آورد: «وای بر آن که تنها افتد، زیرا کسی را نخواهد داشت که در برخاستن، وی را یاری دهد.» در آغاز کتاب سنگ صبور هم شعر رودکی را می‌آورد: با صد هزار مردم تنهایی / بی صد هزار مردم تنهایی.

و به همین سبب هم داستان تنهاییان را در همین سنگ صبور می‌نویسد: تنهایی انسان ایرانی با انسان فرنگی از زمین تا آسمان فرق دارد. یک روشنفکر خارجی می‌گوید: داستان‌های کوتاه جهان شرح تنهایی انسان است و یا ژان پل سارتر می‌گوید «بشر تنهاست» و یا توماس ولف گفته بود: «جهان‌بینی من مبتنی بر این اعتقاد راسخ است که تنهایی به هیچ وجه یک وضع نادر و خاص خود من یا معدودی انسان‌های تنها نیست، بل واقعیت اساسی و گریز ناپذیر هستی بشر است» نگاه کنید به کتاب رئالیسم از گنورگ لوکاج.

تنهایی انسان ایرانی که چوبک به آن می‌پردازد از لون و وجه و نوع دیگرست. تنهایی انسان ایرانی، تنهایی مضاعف است که هم تحت سیطره مسایل بشری تنهاست و هم به اعتبار مسایل دینی، مذهبی، فرهنگی تنهاست. با توجه به آن که دین و مذهب در فرهنگ ایرانی وجه غالب دارد و در زندگی ایرانی بسیاری مواقع تعیین کننده است.

در داستان «گورکن‌ها» دختر بچه سیزده - چهارده ساله، بچه حرامزاده‌ای در شکم دارد و در ده از سویی تحت شکنجه باورهای شرع و مذهب است و از دیگر سو عوامل دولتی در جستجوی نعش و جسد دختر و نوزاد اویند.

در داستان «بعد از ظهر آخر پائیز» این «اصغر سپهریان» کودک خردسال هشت - نه ساله است که در کلاس به آنچه بر او گذشته فکر می‌کند و معلم هم در حال آموختن نماز به بچه‌ها است. «مش‌رسول» همین اصغر سپهریان را می‌برد به شاه عبدالعظیم و



دم کوره‌ها به او نجاوز می‌کند.

چوبک داستان بی پناهی و تنهایی کودکی خردسال را در خطی موازی با آموختن نماز در مدرسه به پیش می‌برد تا داستان پایان گیرد.

تمام جزئیات این داستان با هوشیاری و مهارتی کم‌نظیر نوشته شده که باید به چوبک آفرین‌ها گفت. چه کسی به خوبی چوبک تنهایی مردم سیه روزگار ایرانی را نوشته است. مردمی که دچار پای بند مذهب‌اند. و همان‌طور که گفتیم مذهبی که در مقوله فرهنگ، نقش تعیین کننده دارد.

چوبک همچنان مدافع حیوانات نیز هست. او به انتری که صاحب تریاکی خود را از دست داده می‌اندیشد و اسبی را که پای و دستش شکسته توصیف می‌کند و با آنها روزگار می‌گذراند و حنا احمد آقا شخصیت داستان سنگ صبور با «آسید ملوچ» که عتکبوتی است که در اتاق تار تنیده طرح دوستی می‌ریزد و با او درد دل می‌کند. در محیطی که همه از هم می‌ترسند، روشنفکر جامعه هم درد دلش را با عتکبوت می‌کند.

در داستان «پاچه خیزک» چوبک از موشی که گرفتار مردمی بی‌رحم شده حکایتی عاطفی و زیبا می‌آفریند و در توصیف موشک خردی، چنان نگاه چوبک زیبا و دوست داشتنی می‌شود که خواننده مات و مبهوت می‌ماند. عده‌ای در میدانی جمع شده‌اند تا موشی را از تله بیرون بیاورند و آتش بزنند: «... شاگره شوفر تکان تکانش می‌داد و نمی‌گذاشت سرش را بلند کند... دست و پایش پاکیزه و شسته بود. کف دستش و پایش مثل دست و پای آدمیزاد بود. مثل دست و پای بچه شیرخوره، سوخ و پاکیزه بود. موهایش موج می‌خورد و وحشت تو چشمان گرد سیاهش می‌لرزید.» روز اول قبر - پاچه خیزک، صفحه ۹۱

چوبک در داستان «فقس» هم از مرغ و خروس‌هایی که در اسارت و بند آدمی‌اند می‌گوید

چوبک محتومی که از آن هیچ‌گریزی نیست.

صدای چوبک در سینه‌ام مانده. روزی که او از «پیشو» حرف می‌زد. «پیشو» گریه می‌آید چوبک و قدسی خانم بود. وقتی از گریه می‌گفت مثل این که از عزیزترین کس و کارش حرف می‌زد. همیشه در کنار حیوانات این انسان بود که گناهکار بود، چه در زندگی و چه در داستان‌هایش.

در داستان تنگسیر، شخصیت داستان، محمد با گاری وحشی هم صحبت می‌شود و اعتراف می‌کند که از گاو بدجنس تر است: «آه تو از آدمیزاد بدجنس تر بودی، این تو بودی که می‌بایس به دماغ آدمیزاد مهار بزنی» این تنگسیر به شکلی جانب گاو را در تقابل آدم و گاو می‌گیرد و چوبک با افکار جانبدارانه‌اش آدمی را محکوم می‌کند. در داستان «عروسک فروشی» هم پسرک فقیری که مادرش روسپی بوده و حالا او کارش تله دزدی است، در آغاز داستان در برف و کولاک و سرمای گوشه‌های خیابان به آغوش توله سگی پناه می‌برد تا از سرما تلف نشود: «هیچ کدام خواب نبودند، در حال غش بودند. غشی که سرما و گرسنگی به آنها داده بود. توله، تو بغل پسرک بود و سر پسرک رو پشت او افتاده بود... کز کرده بودند و تو هم مجاله شده بودند. چون پلیس گشت شب، دست سنگین دستکش پوش خود را رو شانه پسرک گذاشت و تکانش داد...» عروسک فروشی - از روز اول قبر

این مقوله وسعت زیادی می‌طلبد که همه جانبه و از ابعاد گوناگون باید درباره حیوانات در داستان‌های چوبک مقاله‌ای نوشته شود که مجال این کار در اینجا نیست و تنها خوانشم اشاره کرده باشم ضمن آن که برخی از کتاب‌های چوبک هم در دسترس نیست.

از چوبک پرسیدم یا چه کسانی حشر و نشر دارند. رفقا، دوستان!

صادق چوبک: نه دوست و نه رفیق نه کسی... نه آقا، من در این‌جا کسی را قابل معاشرت نمی‌دانم. اینجا شهرستانی هست که ایرانی کم هست. مثل لس‌آنجلس نیست. هر چند من اگر کسی هم بیاد حوصله این‌ها رو ندارم. یک مشت دزد، یک مشت آدم بی‌اصل و نسب من احساس تنهایی می‌کنم... من گرفتار یک مشت دزد شدم.

چوبک گفته بود و می‌دانستیم که با کسانی چون **صادق هدایت** و **عبدالحمین نوشین** و **فرزاد** و **دکتر خانلری** و **دکتر هشترودی** رفت و آمد داشته. نویسنده‌ای چون چوبک که با **صادق هدایت** به مسافرت می‌رفت و اگر کسی برای او و هدایت می‌خوانده، استاد پتان بوده، حالا چه کسی در شهر آل سسری نوس می‌توانست او را خشنود کند یا تنهایی او را بر کند. آدم کوچکی که در آن سال‌ها با او حشر و نشر داشت کسی چون دشتی بود. یعنی کوچک‌ترین آن‌ها و چوبک با شوق از او حرف به میان می‌آورد: «... علی دستنی مرد ادیبی بود و آگاه به آنچه که می‌نوشت.»

میرآفتابی: شما به مردم خدمت کردید آقای چوبک. مردم هم قدر شما را می‌شناسند.
صادق چوبک: ما کاری نکردیم. ما به این آب و خاک مدیونیم.

میرآفتابی: آقای چوبک به راستی همین طوره. از دکتر مصدق می‌گفتم که او، دشتی، باید مقاله می‌نوشت هر چند دشتی جیره خوار آن دستگاه بود. شما خوب دربارهٔ مصدق نوشته بودید. نوشته بودید که در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ایران عزادار شد و این سوگواری تا همین امروز ادامه دارد.

صادق چوبک: دکتر مصدق به من عکس خودش را داده، به من کاغذ نوشته، او نوشته از خدمات و محبت‌های شما در راه آزادی تشکر می‌کنم. من به او اعتقاد داشتم. در سرتاسر تاریخ میهن ما کسی مثل مصدق پیدا نشده. او از همه بزرگتر بود، از همه. من در زندگی‌ام نه به کسی رأی دادم و نه به کسی اقتدا کردم. فقط مصدق بود. من یک بار به زیارتش رفتم. از همه یک سر و کله بزرگتر بود مثل **صادق هدایت**...

صبح کله سحر است، آمده‌ام اینجا. به سوی دریا. تمامی آحاد و اجزا و آدم‌های داستان‌های چوبک در آن تاریک-روشنایی جمع‌اند. می‌خواهم بر این موج‌ها، بر این آب سرد و تلخ و شور و تنها، بوسه بزنم و در آن لحظه که تاریکی می‌گریزد، دریا را در بازویش بگیرم و حنجرهٔ حقیقت‌گویی چوبک را بوسم. می‌بوسم... باز هم... □

او گفتم رابطات با رضا خان و آن نوشته‌ها شما را نجس کرد. خودش قبول می‌کرد. اما کتاب بیست و سه سال. دشتی هر چه بود و هر کاری در شفق سرخ کرده بود و پا رفته بود سناتور شده بود، با کتاب بیست و سه سال خودش را تطهیر کامل کرد.

میرآفتابی: دشتی زمانی طلبه بود. عکس او را با حماسه و قبا و لباه دیده‌ام. این‌ها انتقام جو و رذلتند، بی شرف و ناپاک و خطرناک و مرتجع... دشتی از اول باید می‌رفت سراغ همین نوع کارها.

صادق چوبک: بله کار دشتی همین بود. اما خودش هم زود فهمید. به عقیدهٔ من کتاب بیست و سه سال را باید کتاب درسی بکنند. باید بچه‌ها هم در دبستان و هم در دبیرستان و دانشگاه این کتاب را بخوانند و معلم و دبیر و استاد آن را تدریس کنند و یاد بدهند. دشتی خودش را با همین کتاب تطهیر کرد و شد پاک و پاکیزه.

میرآفتابی: دشتی باید در آن سال‌ها دربارهٔ دکتر مصدق می‌نوشت او ساکت و خاموش بود. مردم از این نظر او را نخواهند بخشید.

صادق چوبک: در قلمدان قاضی، شعری به خط خود او پیدا کردند که بسیار درست و به معنی است: «شرمند از آئیم که در روز مکافات اندر خور هفتو تو نکریم گناهی.» شما درست می‌گویید آقای میرآفتابی. کاشکی خدمتی به مردم و این مملکت کرده بودیم. خدمتی به سزا.

میرآفتابی: آقای چوبک با نوشته‌های دشتی موافق بودید؟ منظرم داستان‌های اوست مثلاً «فتنه» یا «جادو» و «هندو»؟ دشتی بیشتر یک پژوهشگر بود. با بودن کسانی مثل **صادق هدایت**، **بزرگ علوی** و شما و به‌آذین و **ابراهیم گلستان** چگونه این رمان‌ها را می‌نوشت؟ هر چند فتنه مجموعه داستان بود. اما این نوشته‌ها در همان سال‌ها چاپ می‌شد که ادبیات تازه و جوان ایران می‌خواست شکوفا شود و نو آوری کند و نفس بکشد. ضمن آن که باید بگویم آدم‌هایی با تنگ‌نظری با نوشته‌های داستانی او رو به رو می‌شدند. من موافق نوشته‌های او بودم که در جایی نظرم را خواهم نوشت.

صادق چوبک: من با دشتی دربارهٔ داستان‌هایی که نوشته بود صحبت کردم. دشتی خود اعتراف می‌کرد که قصه نویسی کار من نبود. مثلاً دربارهٔ همین فتنه، دشتی می‌گفت من سعی می‌کردم شرح زندگی کسانی را بنویسم که دور و بر من بودند. دلم می‌خواست زندگی این دور و بری‌ها را بنویسم و شد «فتنه» و «جادو». فتنه یکی از همین سلطنه‌ها بوده. فتن‌السلطنه. من این اشخاص را می‌شناختم. این‌ها اشخاصی بودند که با آن‌ها رابطه داشتم. بارها دشتی می‌گفت قصه نویس تو هستی نه من...

میرآفتابی: اقلاً این انصاف را داشته.
صادق چوبک: بله آدم خوش انصافی بود. به

یک نکته ضروری

شماره ۵۹ گردون در شرایطی انتشار می‌یابد که هر لحظه احتمال دارد برای همیشه تعطیل شود. اما بر آنچه در نخستین شماره اعلام کردیم هنوز پای می‌فشاریم که نمی‌خواهیم مشکلات و مسایل خودمان را بر خوانندگان مجله تحمیل کنیم، و از آنان بخواهیم که مشکل ما را بر دوش بکشند.

نشریات حزبی و سازمانی معمولاً از امکانات اعضا و هواداران خود استفاده می‌کنند، و در توزیع و فروش کمتر با مشکل مواجه می‌شوند، ولی سامان دادن به یک نشریه ادبی مستقل که فقط از تلاش و امکانات شخصی فراهم می‌آید، مبارزه‌ای است در میدانی نابرابر، خسته‌کننده، غیر عادلانه، و گاه بسیار غم‌انگیز.

مشکل اصلی ما همان مسئلهٔ توزیع است که متأسفانه همکاری دوستانه صورت نمی‌گیرد. هر یک از خوانندگان مجله در نقطه‌ای از دنیا به سر می‌برند که ما جز راه پست امکان دیگری نداریم تا این حاصل کار گروهی را به دست‌شان برسانیم. به همین خاطر از تنها راه موجود استفاده می‌کنیم و از دوستان خود می‌خواهیم که به طور جدی و مسئولانه بر مشترکان مجله بفرایند. گاه حتی یک مشترک جدید تأثیر گذار و شوق‌انگیز بوده است تا این چراغ خاموش نشود.

درگذشت دکتر **غلامحسین فروتن**، پیر سیاست و مبارزه در جنبش چپ ایران را به خانواده‌اش، و به تمامی ایرانیان مبارز تسلیت می‌گویم.

عباس معروفی

رفیق **دکتر غلامحسین فروتن** روز شنبه ۱۷ مرداد ۱۳۷۷ پس از گذشت ۸۷ سال زندگی پر افتخار در شهر ویسبادن آلمان درگذشت.

رفیق فروتن علی‌رغم این که از تمام مدارج عالی دانشگاهی برخوردار بود و می‌توانست بسان بسیاری دیگر به فکر خود باشد و در ناز و نعمت زندگی کند ولی با تمام وجود خود را در خدمت محرومان ستم دیده قرار داد و به زر و زور دنیا پشت پا زد. او نویسنده‌ای بود متعهد که کنار کار قلمی تمامی عمرش را علیه جهل و برای آزادی زحمتکشان مبارزه کرد.

در گرامیداشت این آزاد مرد بزرگ و به خاطر جاودانگی راهش خاطره‌های را که خود و با قلم شیوای خودش برای درج در میزگرد به سال ۱۹۷۰ برایم فرستاده بود در اختیار مجله گردون می‌گذارم. راهش ادامه دارد.

باقر مرتضوی

تسلیت

درگذشت دوست نازنینم **صادق چوبک**، نویسنده بزرگ و توانای ایران را به خانواده‌اش، به ویژه یاور مهربان او خانم **قدسی چوبک**، اهل قلم ایران، و هموطن عزیزم تسلیت می‌گویم. یاد و سوگ این استاد توانای داستان و آفرینندهٔ «تنگسیر» را همواره در سینه خواهم داشت.

عباس معروفی

سهراب شهید ثالث یکی از بهترین فیلمسازان ایران در غربت درگذشت. به خانواده‌اش، و سینماگران تسلیت می‌گویم. روانش شاد و یادش گرامی باد.

عباس معروفی

نویسندهٔ ارجمند، و دوست عزیزم

آقای **و. اهتمادی**

با نهایت تأسف با خبر شدم که مادر گرامی‌تان درگذشته است. تسلیت مرا بپذیرید. برایتان بردباری، سلامتی و طول عمر آرزو می‌کنم.

عباس معروفی

